

# In The Name of God

به نام خداوند یه گانه ی هستی

دوستان سلام خواهش می کنم بگید که با فونت هایی که استفاده می کنم مشکل دارید یا نه چون من فرض رو بر این گرفتم که مشکلی ندارید

[Http://www.IRANBASINET](http://www.IRANBASINET)

YAHOO! RAMIN\_CJ\_2007

نویسنده: رامین م



## احساس

### فصل ۲

از وقتی که خوابیده بود چند ساعتی می گذشت

هنوز هم این موضوع برایش قابل درک نبود تازه داشت به هلنا عادت می کرد تازه داشت

معنی دوست داشتن را می چشید

تازه داشت معنی زندگی کردن را می چشید

چشمانش را به آرامی باز کرد خورشید در حال غروب بود و آخرین لحظه ها را می گزراند

نشست

اما چشمانش هنوز هم بسته بود آرام چشمانش را باز کرد

تصویر کدر و غیر قابل تشخیصی برایش تشکیل شده بود

دستش را بالا آورد و کمی چشمش را مالاند هر چه قدر چشمانش را مالش می داد احساس

بهتری پیدا می کرد

یک دقیقه بود که داشت چشمانش را می مالاند تا این که از این کار خسته شد

## نگاهی به اطراف کرد

بدن یک انسان که روی شن ها نشسته بود و موهای طلایش تا کمرش می رسید پیدا بود

- هلنا

این کلمه را گفت و به طرف هلنا رفت

هلنا در حالی که زانوانش را در بغلش گرفته بود نشسته بود و به غروب نگاه می کرد

الکس درست پشت سرش ایستاده بود و به هلنا نگاه می کرد

- بیدار شدی

- اره

هر دو سکوت کردند حرفی برای گفتن نبود همچین شرایطی را هیچ کدام تجربه نکرده بودند

- از دستم ناراحتی

- نمی دونم شاید، شاید هم نه بستگی داره که این ناراحتی برای چی باشه

- می دونستم الکس منو به بخش من نباید این طوری رفتار می کردم

الکس هیچی نگفت کمی سکوت کرد در دلش غوغایی بود

- از کی اینجایی ؟

- می دونستم نمی تونی منو به بخشی نه حق داری

- نه مسله این نیست درسته که کارت درست نبود و سوالت هم بدتر اما در کل تقصیر تو

نیست که باید برین کاریه که شده در مورد بخشیدن من هم من تو رو بخشیدم

الکس این را گفت و کنار هلنا نشست

به محض این که الکس نشست هلنا خود را به او چسباند و سرش را روی شانه ی او گذاشت

الکس هم برای این که هلنا ناراحت نشود و احساس غریبه گی نکند دستش را روی شانه ی هلنا گذاشت و او را به خود چسباند

ستاره در آسمان دیده می شدند

الکس و هلنا روی شن ها دراز کشیده بودند و به آسمان نگاه می کردند کمی سردیشان بر طرف شده بود

کم می خندیدند اما در کل رابطه یشان نزدیک تر شده بود

بهتر ار چند روز قبل

- به نظرت هند چه شکلیه ؟

هلنا این را گفت و به الکس نگاه کرد

- خوب نمی دونم من تا حالا نرفتم به بینم

- اره می دونم ، الکس !!

- چیه ؟

- می خوام پرواز کنم

- خوب منم دلم می خواد اما چیز نشودنیه خودت که می دونی می تونی با هواپیما بری هوا

با بالنی چیزی هما خشک و خالی نمی شه

- چرا می شه تو می تونی منو پرواز بدی

- اوه نه هلنا حتی فکرش هم نکن من نمی تونم این خارج از توانایی های منه درسته که می تونم یه چند تا چیز رو تکون بدم اما نمی شه گفت این کار سخته ی اما من نمی دونم وقتی یه انسان رو می برم بالا .....

الکس همین طور داشت حرف می زد و دستانش را در هوا تکان می داد که شاید بتونه منظورش رو کامل تر برسونه

که دست هلنا مانع از حرف زدنش شد

- سوسسسسس ساکت تو می تونی اگه نتونستی منو نگه داری منو بنداز تو آب باشه

- نه هلنا من نمی تونم خواهش می کنم این کار رو از من نخواه

- الکس خواهش می کنم این تنها درخواستیه منه از تو می خوام به اون برسم الکس

خواهش می کنم

- هلنا هلنا من نمی تونم آخه آخه

- حرف بسه داره شب می شه ها زود باش من می خوام

- از دست تو هلنا باشه اما فقط یه باها اگه به دهنتم مزه کرد دفعه ی دیگه ای در کار

نیست

- باشه زود باش من دارم از هیجان می میرم می دونی اول به برم بالا تا جایی که می تونی

به بر بالا بعد منو به بر سمت آب به بر به قسمت های گود آب که وقتی خواستی ولم

کنی من شیرجه بزنم تو آب باشه

- باشششه آماده ای

- هی صبر کن این طوری که نمی شه این طوری هم لباس هام خیس می شه هم این که وقتی افتادم تو آب لباسام سنگینی می کنه نمی تونم شنا کنم
- هی می خوایی چی کار کنی اصلا بابا نخواستیم آروم میزارمت رو زمین خوبه می ری بالا بعد هم می آیی پایین حله دیگه
- نه اصلا من که گفتم مزش به همینه که به پرم تو آب اونم از ارتفاع زیاد من همیشه تو استخرها از آخرین از ارتفاع شیرجه می زوم
- الکس واقعا مانده بود چه کند هم خجالت می کشید هم این که اگه یکی آنها را می دید چه فکری می کرد دو جوان تنها در تاریکی شب اوه اوه
- به بین هلنا من مخالفم من نمی تونم نمی شه آقا اسرار نکن همین گه گفتم هلنا خود را به الکس نزدیک کرد و دست الکس را گرفت
- الکس خواهش می کنم الکس این تنها در خواسته منه قبل از رفتن شاید ما همدگر رو دیگه نبینیم می خوام با خاطره ی خوش ترکت کنم نمی خوام این رو همیشه در ذهنم مرور کنم که کاش همچین کاری می کرد کاش این کار رو نمی کردم هر چند که باز هم می دونم که یه چیز هایی باقی می مونه حالا هم آقای خجالتی ما بهتره آماده شه
- هلنا این را گفت و گونه ی الکس را بوسید
- من بهت چی بگم آخه هیچ راهی برای من نداشتی که در برم خواهشن بزار حداقل بزارمت روی زمین آب نه
- نه نه همین که گفتم آب همین و بس هوا هم که کاملا تاریک نیست خوبه
- اما

اما کار از کار گذشته بود هلنا با یک حرکت تیشرتش را از تنش بیرون آورد کلمات در زبان  
الکس نمی چرخیدند (( هی هی صبر کنین یه دفه فکر های بد نکنین ها کامل برهنه نشده  
(ogey))

الکس در دل صدر باز از هلنا تشکر کرد که سوتینی پوشیده بوده

- هی پسر تو چته تا حالا دختر ندید خوبه دفعه ی اول برخورد مون همین طوری من روی  
دید ی یادت نرفته که تازشم تو کامپیوترت از اینا بدترش بود

هلنا این را گفت و لبخندی شیطانی زد

الکس در دل صد بار به خود و جد و آبادش نفرین کرد که چرا باید اون فایل ها رو نگه داشته  
بود اما در گوشه ای از دلش چیزی می گفت

- بابا اونا تصویر بودن بچسب زندشو ((دوستان لطفا فکر های بد نکنین در مورد این  
الکس ها جوته کاریش نمی شه کرد شما به بخشید اگه اعتراضی نسبت به این مسئله  
داشتین بگین دیگه زیاده روی نکنم از دوستان هم شرمنده که تا این حد جلو رفتیم ،  
جوته)) 😊

- خوب بابا شوخی کردم چرا رفتی تو فکر

- هیچی داشتم تمرکز می کردم

الکس این حرف را گفت اما خودش هم می دانست که هلنا باور نمی کند

- خب آمادم برو

- باشه صبر کن

الکس این را گفت و دو دستش را به سمت هلنا گرفت کمی تمرکز کرد

جریان انرژی را در بدنش حس می کرد آرام آن را به سمت دست ها و بعد به سمت انگشتانش

فرستاد

و بعد خارج شدن انرژی و برخورد با هلنا

- چه خوبه الکس حس خوبی دارم انگار سبک شدم

اما الکس حرفی نزد چرا که باید تمرکز می کرد این شن نبود که در اثر بی احتیاطی روی زمین

بریزد و اتفاقی نیفتد این جان یک انسان بود که در دستانش بود

دستانش را بالا آورد همزمان هلنا هم آرام از زمین کنده شد و بالا رفت

دستانش آرام آرام بالا می رفت و همراه با آن هلنا هم بالا می آمد ۶ یا ۷ متری بالا رفته بود که

الکس حس کرد که دیگه بس است به همین دلیل دستانش را به سمت ساحل آرام حرکت داد

هلنا لبخندی به لب داشت و در حال نگاه کردن به مناظر بود که با منحرف شدن مسیرش فهمید

که باید خودش را برای

یک شیرجه داخل آب آماده کند

چند دقیقه بعد هلنا با صدای بلند گفت

- الکس دیگه بسه فکر کنم انجا عمقش زیاد باشه می تونی ولم کنی از همین جا ولم کن

الکس چیزی نگفت اما می دانست که هم چین ارتفاعی برای پرش زیاد است برای همین

آرام دستش را پایین آورد با همین کار صدای اعتراض هلنا بلند شد

- هی داری چی کار می کنی گفتم منو ول کن نگفتم که آروم بیار پایین الکس با تو ام

همین الان منو ول کن الکسسسسسسسسسس

اما گوش الکس بدهکار نبود ارتفاع ۶ متر برای شیرجه زیاد بود حداقل دو متر نه بیشتر اون هم در شب اگه اتفاقی می افتاد ...

سریع از این افکار خارج شد و ذهنش را به پایین آوردن هلنا داد در کمتر چند دقیقه ارتفاع هلنا به دو متر رسیده بود

اما الکس می توانست از قیافه ی هلنا بخواند که از این کار الکس خوشش نیامده

- آماده ای

- من از چند دقیقه قبل آماده ام

- هلنا اون ارتفاع زیاد بود خودت می دونی که

- آره می دونم

از حرف زدن هلنا می شد فهمید که اصلا از کار الکس خوشش نیامده اما کاری نمی توانست بکند

- یک دو سه حالا

الکس این را گفت و دستش را کمی پایین و بعد با کمی سرعت به سمت بالا داد و ارتباتش را با هلنا قطع کرد

هلنا که خود را آماده کرد بود

- یوهوووووووووووووووووووووووووووووو

هلنا این صدار را از خود بیرون داد در حالی که داشت روی هوا می چرخید چند دور دور خود چرخید و بعد بدنش را صاف کرد و با سر وارد آب شد

الکس از این کار هلنا خوشش آمده بود عین یک شناگر ماهر

چند دقیقه ای گذشته بود که الکس هلنا را روی سطح آب دید که شناکنان به سمت ساحل شنا می کرد

وقتی هلنا از آب بیرون آمد مقابل اکس ایستاده بود و داشت لبخند می زد

- الکس مرسی آخرین حرکتت عالی بود اونی که منو پرتاب کردی بالا آگه اون کار رو نمی

کرد از دستت ناراحت می شدم که ارتفاع رو کم کرده بودی

- خوب دیگه ما اینیم

اما در ذهنش چیز دیگری می گذشت

دختر جوانی را می دید نیم برهنه جلوش ایستاده در حالی که موهای خیشش جلو صورتش و

روی شانه هایش ریخته بودند

- هی الکس چته باز

- ها هیچی هیچی آها هلنا سرما می خوری ها بهتره لباسهات رو به پوشی

- اره پسر داره کم کم سردم می شه این موقع از سال دیگه باید کم کم قید شنا رو زد هوا

داره سرد می شه

- اره بیا بگیر

الکس قدمی به جلو گذاشت و لباس هلنا را به او داد

- این طوری که نمی شه سرده الکس من اگه لباسم رو به پوشم اونم خیس می شه بد تر

می شه باید آتیش روشن کنیم

- تنهایی به این نتیجه رسیدی

الکس این را با تنه گفته بود

- نه خیر با شما هم فکری کردم

- آخه باچی ما که نه کبریت داریم نه فندک با چی می خوایی آتیش روشن کنی

- Iq مثلا تو یه قدرت هایی داری ها تو کی می خوایی یاد بگیری از چیزی که داری

بهترین استفاده رو بکنی ها

الکس با دستش سرش را کمی خاراند

- راست می گی ها اما بازم من که ورد اینا بلد نیستم

- ورد نمی خواد که هم چوب داریم هم علف خشک عین این آدم های اولیه یه چوب رو

این قدر رو اون یکی می مالیم که آتیش بگیره و این کار را هم تو انجام می دی الکس

زود باش درم یخ می زنم ها

- من که بهت گفتم بهتره آروم بزارمت زمین خودت خواستی که به پری تو آب

- باشه بابا من حالا یه کاری کردم تو دیگه نزن تو سرم

الکس لبخندی زد و به سمت قسمتی که چوب خشک در آنجا وجود داشت رقت دستانش را به

طرف آنها گرفت و با چند حرکت آنها را به نزدیکی جایی برد که هلنا آنجا ایستاده بود سعی کرد

بیشتر کنار آب باشد

چوب ها را روی زمین ریخت حالا باید کمی زمین را گود می کرد

دستش را همانن این که می خواهد چیزی را به کنار بزند حرکت داد با این کار شن ها به کنار رفتند چوب ها را داخل گودی گذاشت و چوب تخت و صافی را انتخاب کرد و کنار سایر چوب ها گذاشت به طوری که بتواند بعد از آتش زدن چوب های دیگر را راحت کنارش بگذارد چوب دیگری هم که کمی کلفت بود برداشت حالا نوبت این بود که چوب را با سرعت روی دیگری به چرخواند

اول یک از دستانش و قدرتش چوب زیرین را ثابت کرد و با دست دیگرش چوب کلفت را از زمین بلند کرد

۳۰ سانده طول داشت و ۶ سانتی هم قطرش می شد

با دقت روی چوب دیگر گذاشت و دستش را چند بار در جهت عقربه های ساعت چرخواند انگار چوب به دریلی پر قدرت وصل بود با چندان سرعتی می چرخید که خود الکس هم تعجب کرده بود با این سرعت چند ثانیه ای آتیش روشن می شد هلنا هم از این سرعت تعجب کرده بود

- هی پسر سرعتت الکس با این چی کار کردی
- هی چی یه کم بهش سرعت دادم
- اره معلومه فقط یه کمی زیاد نیست به نظرت
- نه اون یکی رو محکم نگه داشتتم
- باشه هر جور راحتی

چوبی که در هوا می چرخید را به چوب صاف نزدیک کرد به محض برخورد چند لایه از چوب  
زیرین کنده شد و سوراخ کم عمقی روی چوب به وجود آمد

چند دقیقه بود که آتشی روشن کرده بودند هلنا به طور کامل خشک شده بود

ولی هنوز چند تیکه لباسی که به تن داشت خیس بود

- الکس این طوری نمی شه باید این ها رو در آرم

- چیییییییییییییییییییییی نه هلنا خوبه دیگه الان خشک می شه

- هی نکنه فکر کردی می خوام همین طوری لباس هام رو در آرم جلوت بشینم ها

صدایش تند و تهدید کننده بود

- روت رو بکن اون ور اگه جرئت داری نگاه کن اون وقت من می دونم با تو

- باشه باشه حالا بهتر شد

الکس به پشت نشست و هلنا مشغول شد لباس های خیس را در آورد و تیشرتش و شلوارش  
را پوشید

- می تونی برگردی

- مطمئنی

- اره برگرد دیگه

- اگه پشیمون شدی چی

- الکس برگرد

- - باشه بابا چرا می زنی آخه

الكس رویش را بر گرداند و دید که هلنا لباس هایش را پوشیده است در قلبش از هلنا تشکر کرد

لباس های خیس را به چوب بسته بود تا خشک شوند

تلخ و شیرین الكس نام آن روز را تلخ و شیرین گذشته بود چرا که هم گریه کرده بودند هم

خندیده بودند هم ناراحت شده بودند هم خوشحال

یک هفته بعد!!!!!! 🤔

آخرین روز فرار رسیده بود یک هفته بعد هم الكس باید می رفت اونم تنها به ارودی

به کجا نامعلوم هنوز هیچ مکان مشخصی اعلام نشده بود

فرودگاه !!

- هلنا دلم برات تنگ می شه ت اولین و بهترین دوستی بودی که داشتم

- امید وارم آخریش نباشم الكس تو هم عالی بود با کارهات با قدرت هات به طور کل تو

یه دونه ای

هلنا این را گفت و لبانش را در لبان الكس جای داد لبی کوچک برداشت و سریع جدا شد

- مزه ی این یکی تو دهنم می مونه

- اره ه ه

- اره

- هلنا کاش می شد نمی رفتی می خوام هر موقع رسیدین به من ایمیل بزن اگه تونستی برام

فیلم بگیر از اونجا بفرست عکس هر چی که بود باشه

- باشه تو هم یادت نره ها منم منتظرم که ایمیل ها تو بخونم (دوستان فکر کنم دیگه زمان نامه نگاری گذشته دیگه نه 📧))

- آهای شما دوتا دیگه بسه چه قدر طولش می دین می که دیگه داره گریم می گیره

- پدر الان میام الکس خدا حافظ

در طرف دیگر پدر و مادر هلنا ایستاده بودند و پدر مادر الکس هم در طرف دیگر

- آدلف یادت نره یادی از ما بکنی

- اوه تیلو این حرف رو نزن می دونی که تو بهترین ادمی بودی که من تو این شهر می

شناختم و همین طور بهترین دوست

- ممنوم

- خوب دیگه باید بریم وگرنه هواپیما می پره خوب برای آخرین بار دیگه خداحافظ

آخرین بار برای این که از وقتی سوار ماشین شده بوند تا به فرود گاه بیاند صد بار خداحافظی کرده بودند

دو خانواده با هم خداحافظی کرده اند و بعد .....

الکس در داخل ماشین نشسته بود و به مناظر بیرون نگاه می کرد چرا باید این اتفاقات برایش می افتاد

تنها دوست صمیمی خود را از دست داده بود یا می شد به عنوان دوست دختر هم حساب کرد

کار های زیادی داشت که باید انجام می داد

اما با کدام امید هیچ دل خوشییی نداشت در همین فکر ها بود که ناگهان یاد حرف هلنا افتاد

- الكس به من قول بده كه كارت رو تموم مي كني كاري كه بايد انجام بدى مهمه جون  
چندين نفر يا چند هزار نفر يا نمى دونم حتى يه نفر تو مسولى الكس بايد كارت رو تموم

كني

لبخندى به لبش نشست هلنا چه خوب حرف مى زد

- الكس اگه نگاه كني من مى دونم با تو

خاطرات با سرعت در مغزش مرور مى شد جدايى چه قدر سخته تنهائى سخت تر

قطره اشكى روى گونه اش خود نمايى مى كرد چشمانش را آرام بست و باز كرد خطى از اشك

روى گونه اش ديده مى شد

اى زندگى چه بلاهايى كه سر آدم نمى يارى

چند روز بعد !!!!!!!!

- يوهوووووووووووووو

در حالى اين كلمه را داد مى زد كه سنگى را پودر كرده بود

- مى دونستم من مى تونم من توستم اره الكس تو تونستى

بعد ا رفتن هلنا آن روز را تمرين نكرده بود اما روزهاى بعد را به شدت مشغول تمرين بود

تا اين كه دو روز مانده به ارود كارش را تمام كرده بود بلاخره توانسته بود كاري كه باراك انجام

داده بود را تمام كند

بسيار سخت بود سخرت از اون چيزى كه انتظار داشت

- خوبه الکس حالا یه بار دیگه تو می تونی اره من می تونم

هی این کلمات را در ذهنش تکرار می کرد

آماده شد که یک بار دیگر کارش را تکرار کند

دستش را به سمت شن ها گرفت در چند ثانیه مشتی شن روی هوا معلق شد دستش را باز کرد

بار این کار شن ها کمی تکان خوردند ما مربعی تشکیل نشد در ذهنش مربع را تشکیل داد با

این کار شن ها جهت گرفتند و در جای خود واقع شدند

دیواره ای از شن روی هوا تشکیل شد با دست دیگرش تکه سنگی صاف و بزرگ را برداشت

تمرکزش را بیشتر کرد و بعد شن ها را با چنان سرعتی به سمت سنگ فرستاد که سنگ در

ثانیه ای پودر شد و روی زمین ریخت

لبخندی بزرگ روی صورتش شکل بسته بود

امشب باید به سولار می رفت چنان شوقی داشت که نمی شد وصف کرد بعد از تقریباً یک و نیم

ماه

تلاش کارش را درست انجام داده بود و این خیلی ارزش داشت

آن روز چندین و چند بار کارش را تکرار کرد آن قدر در کارش ماهر شده بود که در چند ثانیه

مربع را می ساخت و پرتاب می کرد گاهی به جای سنگ از چوب هم استفاده می کرد و گاهی

هم به جای شن از صدف های کنار ساحل یا سنگ ریزه جالب بود هر کدام نوعی صدای خاص

تولید می کرد هر کدام نوعی منفجر می شد

الکس به این هم فکر کرده بود که با استفاده از شکل های مختلف بع غیر از مربع کارش را انجام دهد که در مواقعه به علت شکل و یا خستگی چندین باره موفق می شد

مثلت داریه حروف تمام شان را امتحان کرده بود کار راحتی بود چرا که فرمول کلی را یاد گرفته بود می دانست باید چه کند شاید هم تمرکزش آنقدر بالا رفته بود که در چیزی کم نمی آورد

روی شن ها نشسته بود و شکل درست می کرد مشتی شن بر می داشت و به آن شکل می داد کار جالبی بود هنوز در ساختن شکل های سه بعدی مشکل داشت یا شن ها می ریختند زمین یا که اون چیزی که الکس می خواست نبود

شب فرا رسیده بود بعد از خوردن شام یک سر به سمت اتاقش رفته بود

الکس چشمانش را بست و به علت خستگی سریع خوابش برد

ابتدا همه جا سیاه بود بعد جمع شدن نور و تشکیل گویی از نور و بعد انفجار

الکس خود را در همان مکان آشنا می دید به محض این که از زمین بلند و روی پاهای خود ایستاد دوباره جمعی از شنل پوش ها را دید که به او نگاه می کردند البته الکس چشمی نمی دید که او را زیر نظر داشته باشد اما به وضوح می توانست حس کند که زیر نگاهایی قرار دارد

در همین فکر بود که دستی شانه اش را لمس کرد

الکس کمی بالا پرید و ترسید

سرش را چرخواند و شنل پوشی را دید

دست شل پوش روی شانه اش بود و این اجازه ای بود برای حرف زدن

- سلام براک خوبی

- سلام الکس چه طوری می بینم که رودتر اومدی

الکس کمی تعجب کرد

- منظورتون چیه که زود تر اومدم

- خوب ما برنامه ای که برای تو در نظر گرفته بودیم دوماه بود اما مثل این که تو تلاشت

زیاد بوده

- خوب مدیون یه نفرم

- آها همون دختره صبر کن اسمش صبر کن الان می گم آها هلن نه هلنا درسته

- بله

- خوبه پس یه مشوق داشتنی اره امید وارم بازم کمکمون کنه

- اره منو اون تشویق کرد ام دیگه پیشم نیست

- چرا؟!!!

- نمی دونم برای پدرش کاری پیش اومد مجبور شدن برن به یه کشور دیگه

- آها برات متاسفم امید وارم که بهترش رو گیر بیاره

با این حرف سر الکس به شدت واکنش نشان داد و صورتش در هم رفت

- اوه متاسفم اگه حرف بدی زدم ولی همه ی این ها به کنار باید به تمرینا برسیم

- باشه

باراک با شنیدن این حرف از الکس دستش را روی هوا طوری چرخاند که می خواست ورقه ای از کاغذ را برگرداند

تصاویر محیط سریع عوض می شدند و شکل می گرفتند

کویری پهناور پر از کوه و صخره الکس می توانست قسم به خورد که همه جای این سرزمین تقریباً یک شکلی است

- درست حدس زدی بعد از این که تو شیء با ارزش این سرزمین از این جا دور شدند نفرین روی این سرزمین قرار گرفت و نتایجش این شد این جا پر بود از جنگل های زیبا رود های پر آب گل های هفت رنگ موجودات عجیب و غریب اما حالا فقط روحی آگه بشه اون رو هم گفت از هر چیز باقی مانده

- حتما خیلی سخته که سرزمین تون رو این طوری می بین نه

- الکس من هر چه قدر هم بگم تو نمی تونی از زیبایی این سرزمین درکی داشته باشی شنیدن کی بود مانند دیدن (دوستان آگه از مثل های ایرانی استفاده می شه فقط به خاطر اینه که موضوع بیشتر برای شما حل بشه. متشکرم)

با حرکت دست باراک کتابی در دستان الکس ظاهر شد

همان کتاب قدیمی اما این بار قطور تر می نمود

الکس خواست کتاب را باز کند که باراک جلوش را گرفت

- صبر کن الکس اول باید به بینم می تونی به صورت کامل و سریع کاری که گفته بودم

اجرا کنی

- بله حتما

الکس این را گفت و کتاب را به باراک داد کمی فاصله گرفت

با دست به شن هایی که روی زمین بود اشاره کرد دستش را بالا آورد و شنها هم بالا آمدند

در عرض چند ثانیه مربعی شکل گرفت سریع با دست دیگرش سنگی را بلند کرد و بعد

شن ها را به سرعت به سمت سنگ فرستاد

سنگ تکه تکه شد و روی زمین افتاد

بعد از این که کار الکس تمام شد باراک به او نزدیک شد به سرعت می آمد

- عالی بود عالی خوشم اومد بدون نقص و کامل سریع و پر قدرت تحسین بر انگیزه

- نظر لطفونه اما این که چیزی نیست می تونم انواع شکل ها رو بسازم

- راستی مثلا؟؟!!!

- خوب دایره و مستطیل و لوزی و اما هنوز تو شکل دادن به اجسام سه بعدی مشکل

دارم

- چی دارم می شنوم این که عالی تر علیه الکس من واقعا روی تو حساب کمی باز کرده

بودم می دونی که اون روی کتاب قطرش کم شد اما این عالیه اشکال سه بعدی خیلی

سختن باید این قدر فکرت باز باشه و تمرکز داشته باشی که بتونی اون ها رو کامل کنی

من انتظار نداشتم اصلا

- شما لطف دارین مرسی

- اوه الکس از کی این قدر نفس قلم حرف می زنی نکه اون دختره روت اثر گذاشته ها

- ای چی بگم اون زندگی منو تغییر داد
- خوبه اما سعی کن بیشتر خودت باشی
- باشه
- خوب حالا می تونی کارت رو شروع کنی هر موقع سوالی برات پیش اومد یا نتوستی چیزی رو بفهمی صدا می کن
- آخه چه طوری باید صدا تون کنم
- خوب دیگه وقتی که کتاب و بخونی می فهمی
- اما ...

اما بی در کار نبود چرا که باراک رفته بود

کتاب روی زمین بود به سمت کتاب رفت و کتاب را برداشت تکه سنگ بزرگی در همان نزدیکی وجود داشت به سمت آن رفت و روی آن نشست

فصل سه : بستن ذهن

- ها؟؟؟! این چیه بابا ؟

شروع به خواندن کرد

- برای جلو گیری از نفوز حمله کننده به ذهن شما باید شما ذهن خود را به بندید این عمل باعث می شود که تمام خاطرات و فکر هایی که دارید محافظت بشوند

راه های بستن ذهن .....

دو ساعت بود که الکس در حال خواندن کتاب بود راه های جلوگیری از ورود افراد به ذهنش راهای پس زدن طرف ، مخفی کردن خاطرات برای جلوگیری از مرور آنها توسط شخص حمله کننده نظم دادن به ذهن برای افزایش کارایی چیزهایی که خوانده بود دیدش را نسبت به قدرت هایش آن قدر باز کرده بود که نمی توانست حتی فکرش را هم بکند طلسم هایی که برای جلوگیری از ورود افراد به کار می رفت طلسم هایی که برای ضربه زدن به حمله کننده به کار می رفت طلسم هایی که فرد می توانست با آنها دور ذهنش را مانعی بگیرد تا از ورود افراد جلوگیری کند

تعداد طلسم ها به ۱۰ تا هم نمی رسید اما در کل حفظ کردن آنها بسیار سخت بود الکس فصل سه را تمام کرده بود که حس کرد قطر کتاب افزایش پیدا کرده پس باید هنوز هم ادامه می داد

آخرین ورق از فصل سه را برگرداند و جمله ای را دید که درشت نوشته شده بود

" ای کسی که هم اکنون کتاب را می خوانی بدان که هنوز به درجه ای نرسیده ای که بتوانی ادامه اش را بخوانی به چند دلیل

۱-یا قدرت لازم برای خواندن کتاب را نداری

۲- یا باید تمرینات داده شده را انجام دهی"

- عجب چیزیه فکر کنم هر دوش رو ندارم هم قدرتش چون دارم از خستگی می میرم هم

تمرینات رو انجام ندادم

سریع کفش هایش را در آورد چرا که از هیچ ستاره ای انتظار نداشت که به او قدرت بدهد

بلند شد و کتاب را کمی دور تر گذاشت

۱۵ دقیقه بعد انرژی کاملی از زمین کره دریافت کرده بود و آماده بود که تمریناتش را انجام دهد

روی زمین نشست کتاب را باز کرد و شروع کرد به انجام تمرینات

یکی دو ساعت بود که در حال تمرین بود

اول به کل ذهنش نظمی کامل داده بود تمام اطلاعاتش در دست رس و در مکان خاص خود

بودند

ورد های گفته شده در کتاب را هم انجام داده بود لایه های امنیتی که از ذهنش محافظت می

کرد قوی و مستحکم بودند چرا که در کتاب گفته شده بود که هر چه قدر تمرکز و دقت بالایی در

اجرا طلسم به خرج دهد همان اندازه هم لایه ها با قدرت ظاهر می شوند

راهای پس زدن هم چون که کسی نبود که با او تمرین کند نتوانسته بود انجام دهد

اما ورد هایش را اجار کرده بود ولی چیزی ندیده بود برای همین هم کارش را تمام کرده بود

کنار کتاب نشست خسته بود از انرژی اضافه که ذخیره داشت استفاده کرد تمام عضلات ذهن و

مغزش انگار جان تازه گرفته بودند

شروع به خواندن دوباره کتاب کرد دیگه هیچ تذکری نبود که جلوش را بگیرد و این این معنی را

میداد که الکس توانسته کارش را به خوبی انجام دهد

ذهن خوانی !!

مبحث دیگری بود که کتاب در فصل ۵ به این آن اشاره می کرد

خواندن ذهن هر موجود فرق می کرد هر انسانی با انسان دیگر اما در کل یک الگوریتم کلی داشت که شخص حمله کننده از آن استفاده می کرد که این الگوریتم هم توسط خود شخص شکل می گرفت و به خلاقیت و ابتکار فرد برای نفوز احتیاج داشت

برای نفوز به ذهن شخص باید ورد هایی خوانده می شد و بعد از تکرار های فراوان و انجام تمرینات فرد می توانست به درجه ای برسد که می توانست بدون خواندن ورد کارش را انام دهد در همین مبحث تلیپاتی هم وجود داشت یکی از راهای ارتباطی بدون صدا البته می شد تلیپاتی را هم استراق سمع کرد اما راحت ترین راه و آسان ترین راه همین تلیپاتی بود با چیزهایی که الکس خوانده بود فهیده بود که منظور باراک از این که منو صدا بزن چیست دیگه نیازی نداشت که باراک را لمس کند تا حرفش را بزند با استفاده از تلیپاتی به راحتی م توانست کارش را انجام دهد

اما نمی دانست چرا در این مدت باراک از این راه استفاده نکرده

- چرا من در تمام مدت داشتم با تو تلیپاتی می کردم

الکس حراسان سرش را بالا آورد و باراک را دید که جلوش ایستاده

- خوب پیش می ری می تونم قسم بخورم که می تونی در مدت کمی کتاب رو کامل بخونی

و یاد بگیری هر چند که رفته رفته سخت تر می شه بگذریم خوب می دونی

تو الان می تونی تلیپاتی کنی و با من حرف بزنی کارش زیاد سخت نیست باید تمرکز کنی

روی شخص مورد نظر و حرفت و بگی اما چون تو بلند نبودی که از تلیپاتی استفاده کنی

باید با من ارتباط فیزیکی برقرار می کرد تا حرفات رو بتونم بشنوم اما حالا دیگه نیازی

نیست هم تو می تونی هم من البته من می تونتسم تلیپاتی کنم و بعد ذهن تو رو بخونم به بینم چی می گی اما در کل این کار درستی نیست و اگه زیاد از حد هم باشه فکر کنم ضرر داره

خوب به کجا رسیدی فکر کنم که یه فصل می نده که مخصوص ورد هاست این ورد های پیش نیازه ورد هایی که در زندگی روز مره بهشون نیاز پیدا می کنی همشون هم با دست اجرا می شن

و باید اینم بگم که باید همشون رو حفظ کنی به طور کامل به طوری که هر موقع من گفتم برای یه کاری از چی استفاده می کنی باید سریع وردش رو بگی فهمیدی خوب از این مسله هم بگذریم اون فصل از کتاب رو درست بخون اما تمرین در مورد حملات ذهنی آماده ای

- برای چی ؟

در تمام مدت الکس فقط سرش را تکان می داد جرئت نداشت از تلیپاتی استفاده کند می ترسید کارش درست انجام نشود

اما در آخر تصمیمش را گرفت روی شخص مورد نظر تمرکز و بعد خواندن ورد و ایجاد ارتبات

- عالی بود الکس فکر نمی کردم بتونی باری بار اول انجامش بدی خیلی خوبه

- مرسی می ترسیدم اجرا نشه

- الکس تنها چیزی که باید ازش بترسی همین ترسه که باعث می شه نتونی کاری که می

خواهی انجام بدی هر کاری رو خواستی آغاز کنی قبلش چند بار بگو من می تونم این

قدر باید تکرار کنی که اعتماد به نفس داشته باشی بیشتر از همه چیز به این نیاز داری

- فهمیدم
- اما در مورد تمرنت آگه شاگرد خوبی باشی می تونیم تمام مباحثی که امروز خوندی رو کامل تمرین کنیم البته قسمت ورد ها برای خودته که باید تو خونه کامل انجامشون بدی این قدر باید تکرار بشن که حتی آگه خواستی خود کاری رو از زمین برداری با استفاده از نیروت باشه
- آگه خواستی آتشی روشن کنی با استفاده از نیروت باشه آگه خواستی چیزی رو پاره کنی چیزی رو تعمیر کنی یا هر کار دیگه ای باید از این ورد ها استفاده کنی فهمیدی
- بله اما یه مشکلی هست من که نمی تونم جلو اون همه آدم از قدرتم استفاده کنم اون وقت چیز می شه خودتون بهتر می دونین که همون یه بار که هلنا اون طوری نگام کرد برام بسه
- اوه نگران اون نباش به بین می خوایی آتشی رو روشن کنی آگه آدم زیاد بود با استفاده از همون کبریت کارت رو انجام بده آگه آدم کمی بود توری وانمود کن که داری کبریت رو روشن می کنی وقتی که روشن شد به چوب ها نزدیک کن ولی با قدرتت آتیش بزن نمی دونم فهمیدی یا نه به طور کلی آگه شرایط خوب بود با استفاده از قدرتت کار رو انجام بده اما آگه دیدی که نمی شه مثل انسان معمولی رفتار کن
- فهمیدم می خواستم به پرسم من تا چه فاصله ای می تونم با یه نفر ارتباط برقرار کنم از هم از نوع ذهن خونی هم تلیپاتی
- سوال خوبی بود به بین الکس هر کاری نیاز به قدرت داره انرژی صرف می شه کار انجام بشه تو آگه صدات بلند باشه می تونی یه نفر رو از ۳۰ متری صدا کنی

اگه صدایی که تولید می کنی کم باشه نمی تونی یعنی این کار رو انجام می دی اما صدات

به گوش شخص نمی رسه که بخواد جواب بده

همین در مورد تلپاتی و غیره هم صادق تو نمی تونی یه سنگ در فاصله ی ۵۰ یا ۶۰ یا

کمتر مونده به قدرتت از زمین بلند کنی اما یه سنگ در چند متریت رو راحت بالا می

یاری

در طلسم ها هم همین صادق هر چه قدر انرژی بیشتری صرف خارج کردن طلسم بکنی

همون قدر هم سرعت و فاصله ای که توسط طلسم طی میشه بیشتر و پر سرعت تره

- فهمیدم پس همیه چیز به این انرژی بستگی داره اما ما که نمی تونیم انرژی زیادی رو

زخیره کنیم؟! این طوری که منابعمون کمه

- خوب این بحث مال بعد فعلا باید سعی کنیم که تو بستن ذهن و ورود به ذهن رو یاد

بگیری

باراک این را گفت و دستش را به چند متر دور تر جلو الکس گرفت حرکت ملایمی به دستش

داد که باعث شد

محفظه ای شیشه ای ظاهر شود که روی پایه ای قرار داشت ارتفاع کامل شیء ۱.۵ متر می شد

درون محفظه پر از مایعی بود نا معلوم بیشتر رنگ سبز بود درون این مایع چیزی وجود داشت که

الکس از دیدن آن شکه شد

یک مغز درون آن شناور بود

- هی پسر این که چیزی نیست تنها مغزه تو جنگ چیزهایی می بینی که از دیدنش حالت به کلی به هم می خوره باید به هر چیز چندش آور عادت کنی نباید حالت به هم بخوره یا سرت رو بکنی اون ور

چرا که امکان داره اون چیز چندش آور یکی از سربازان دشمن باشه که با تغییر شکل به اون صرت در اومده باشه بس بهتره که اول از واقعی بودن هر چیز مطمئن شی بعد

- به بخشید اما یه کمی غیر عادی اومد برام خوب حالا این چیه

- این وسیله ی تمرینه من یه مقدار خاطره در ذهنش گذاشتم که باید تو اون ها رو به بینی و به من بگی اما مرحله ی بعد اون به تو حمله می کنه

- به بینم نمی شه حالا یه چیزی روش بکشید آخه

- آخه نداره الکس بهت الان گفتم که باید عادت کنی و بهتره که تمام سعی خودت رو بکنی

چون این حریف قدریه من میرم و تو رو تنها می زارم هر موقع تونستی حمله کن چون اگه حمله نکنی اون حمله می کنه و سعی کن زیاد جدی نگیری اگه اون واردی خاطرات شخصی شد و اگه پیام به بینم که بلایی سرش آوردی من می دونم با تو یادت نره که اون عقل نداره پس اگه وارد شد چی بهش آسیب نمی زنی چون اون بعد از چند دقیقه

حافظش پاک می شه و بهتره که آروم باشی آها داشت یادم می رفت هر بار که وارد ذهن اون شدی دفعه ی بعدی درجه ی سختیش می ره بالا هر باز تو جلو حمله ی اون رو بگیری درجه ی سختیش میره بالا فکر کنم بارت مشخص شد که باچی طرف هستی

الکس نمی دانست که چرا باراک این همه روی این مسئله تاکید دارد اما به هر حال دوست

داشت که هر چه او می گوید انجام دهد عصبانی نشود و سعی کند که بهترین کار را انجام دهد

همین که باراک رفت

الکس خواست حمله ای را انجام دهد که احساس کرد چیزی دارد به مواعی که قبال گذاشته

ضربه می زند

احتمال این را می داد که اون مغز باشد اما کار از کار گذشته بود به وضوح فشار زیادی را مواع

احساس می کرد باید حمله را دفع می کرد مو به مو تمام گفته های کتاب در مغزش حک می شدند تا الکس آن چیزی را که می خواست به دست آورد و این را مدیون نظم دادن به افکار و

ذهنش بود

۴ یا ۵ ساعت گذشته بود کم کم به این حس رسیده بود که دارد می میرد حملات شدید تر می

شدند و مقابله با آنها سخت تر هر باری که حمله را پس می زد چند ثانیه وقت پیدا می کرد که

حمله کند و همین هم برای اوایل کافی بود هر بار که نفوز می کرد چند دقیقه دوام می آورد بعد

از ذهن مغز داخل محفظه به بیرون پرتاب می شد

هر بار هم که بیرون پرت می شد کارش سخت تر بود برای ورد اما عقب نمی نشست حفاظ اش

بعد از چند بار حمله ی مغز شکسته بود و ساختن حفاظ جدید هم کار زیادی می برد

بالاخره باراک بعد از ۶ ساعت آمد و از دیدن آلکس در حالی که به زور روی دو پا ایستاده بود

خنده ای کرد

با حرکت دستش دستگاه را خاموش کرد

- به به می بینم که هنوز رو پایبی

این حرفش تمام نشده بود که الکس خودش را روی شن ها ول کرد

- فکر کنم اشتباه فکر کردم خوب بود تلاشت زیاد بود اما هنوز وارد نیستی من بیشتر از این نمی تونم امروز بهت کمک کنم اما به راحتی می تونم بگم که دیگه نیازی نداری که از این بترسی که کسی به ذهنت نفوذ پیدا کنه

بعدا ها می تونی با یه شخص قوی یا یک از همین ها تمیرن کنی که جلسه ی بعد حتما من یه بار دیگه تو رو با این آدم آهنی رو به رو می کنم

ثدای ضعیف الکس به گوش رسید

- نه خواهش می کنم

- اوه پسر این که چیزی نیست امروز خسته شدی وگرنه آگه بدونی که با همین چه قدر پیشرفت کردی نمی گی همین

اما دفاعت عالی بود من به شخصه تعجب کردم اون اوایل کمی پیش رفت اما در وسط های کار که فهمیدی باید چی کار کنی دیگه سریع می نداختیش بیرون اما در مورد ذهن خونیت باید بگم که هر کسی برای اولی بار کمی مشکل داره اما به مرور به انجام تمیرن های زیاد می تونه راحت بدون این که شخص بدونه

به ذهنش نفوذ کنه اما در مورد نفوذ به ذهن جادوگرا تا حدی که می تونی از نفوذ به ذهن افرادی که بزرگ تر و با تجربه تر از تو هستن خود داری کن چرا که اونا متوجه می شن اما در مورد کسایی که از تو کوچیک تر هستن و تجربه شون و علمشون هم کمه آزادی کسی متوجه نفوذت نمی شه اما در کل این کار غیر اخلاقیه اما باید تمیرن کنی برای همین می تونی رو همکلاسیات امتحان کنی و سعی کنی هر بار دقیق تر و بدون سرو

صدا عمل کنی

می فهمی چی می گم که با جادو گرا بعدا آشنا می شی هنوز زوده شاید هم نشدی من  
نمی دونم اما به حتم با گروه هایی در گیر خوابی شد می تونم از ساختار بدنت و خونت  
بفهمم

تو انسان معمولی نبودی حتی قبل از این که هدیه ی ما به تو برسه این رو مطمئنم اما  
در مورد طلسم ها و ورد های کاربردی باید این رو بگم من ورد ها رو روی کاغذ به تو  
می دم چرا که وقت نداریم که به اون ها برسیم باید بری نگران نباش می تونی چند  
ساعتی رو راحت بخوابی

- دارم می میرم

الکس این را با صدای آرام و پر درد گفته بود

- الکس بهتره که یه کمی آدم شی این درس خوبیه که بفهمی کاری که باید انجام بدی کار  
راحتی نیست

- باشه اما لطفا دیگه از این کار ها نکنین

- نمی تونم قول بدم اما شاید دفعه ی دیگه با شدت کمتری باشه مثلا ۴/۵ ساعت کا می  
کنی به جای ۶ ساعت

- خوبه حالا باید چی کار کنم

- هیچی میری خونه اما قبلش باید این کاغذ رو با خودت به بری نگران نباش به جر تو  
کسی نمی بینه تو این چی نوشته کاغذ سفید

- من آخرش نفهمیدم که من خودم اینجام یا روحم اگه خودم این جام پس چرا نفس نمی  
کشم اگه روحمه چرا حس و دارم و می تونم با خودم کاغذ به برم

- خوب ... خوب نمی دونم بهتره که این سوال رو به جوایی بی جواب بذاریم

- باشه بابا کو کاغذ

- تو جیمه

- خوب بده دیگه

- ای خدا بابا تو کاریت نباشه صبح که بیدار شدی کنار جایی که خوابیدی می بینیش

- این رو از اول بگو دیگه آخه منو این همه اذیت می کنی

- چته الکس داری می افتی صبر کن

دستش را به زمین گرفت و بعد به سمت الکس

انگار شک الکتریکی به الکس داده باشند

چشمانش چند بار باز و بسته شد و بعد چشمانش را بست و روی زمین افتاد

- خوبه این یه کم انرژی بود که برات بسه بعدیشم خواب آور بود فکر نکم بتونی به راحتی

بخوابی خوب حالا دیگه برو تا وقتی که اون طلسم ها رو یاد نگرفتی نمی تونی بیای

چشمانش نیم باز الکس که روی زمین افتاده بود کاملا بسته شد همه جا سیاه شود و بعد خوابی

شیرین او را در بر گرفت

<http://www.Iranbase.Net>

YAHOO! *ramin\_ej\_2007*

☺ نویسنده: رامین مرادی ☺